



پاکستان

WWW.30BOOK.COM

چاپ سوم

نامہ حسین

چند کلمه

چند سال پیش، در دیداری با ابراهیم گلستان، سخن از آفت ساده‌انگاران پرمدعای گاه بی‌پروایی به میان آمد که نیم‌قرنی بر ذهن و زبان نسلی از ایرانیان نفوذ زینبار داشته‌اند. از فردید و شریعتی و طبری سخن به میان آمد و طبعاً پس از چندی، بحث به آل‌احمد هم کشید. گلستان از سابقه‌ی دوستی و آشنائی بیست‌وچندساله‌اش با آل‌احمد می‌گفت. **۱** سیمین دانشور می‌گفت و از سجایای اخلاقی سخت ستودنی‌اش. از پدر دانشور می‌گفت که طبعی خوش‌نام و نیک‌نفس بود. از شیراز دوران کودکی‌اش می‌گفت که البته او خود در برخی آثارش، از جمله «از روزگار رفته حکایت»، و دانشور در «سوشون» جاودانه‌اش کرده‌اند.

از همسر سیمین می‌گفت که «میل تنگ نفس داشت به فهم و فضل، و کشش و سرخوردگی بی‌مهابا و بی‌مهار برای شهرت و سر در میان سرها درآوردن». از دوران مشترکشان در حزب توده می‌گفت و از رنگ و صبغ ذهنی ناخودآگاه منطبق بر الگوی تربیت مذهبی حرفه‌ئی آل‌احمد و بی‌اطلاعی کاملش از فکر مارکسیستی که به‌ظاهر خود را به آن، دست کم برای مدتی، وابسته می‌دانست. از زبان آل‌احمد می‌گفت که «برای بیان حسش بود و نه برای به‌تکلم‌درآوردن فکرش» که از قضا، به قول گلستان، از اولی فراوان داشت و از دومی اندک.

به تأسف پرسیدم: «چرا این‌ها را نمی‌نویسد؟» می‌دانستم بحث این دسته ساده‌انگاران پرمدعا فضا را برای فکر آزاد در ایران تنگ کرده است. دریافته بودم که مهم‌ترین خصم فکر آزاد و آزادی‌خواه، وعده‌های کاذب و جذاب دلالان ایدئولوژی‌های گونه‌گونی است که پیچیدگی‌های جهان را ساده می‌کنند و به نوید یقینی دست بنیاد، ریشه‌های شک و کنج‌کاوی را، که دو شرط اول تفکرند، برمی‌کنند. غرور جهل را به جای خضوع علم می‌نشانند. به تجربه دیده بودم که برداشتن این سد کاری کارستان است و از عهده‌ی هرکس بر نمی‌آید. در عین حال، از همان نخستین روزی که بخت دوستی با گلستان را پیدا کرده بودم، شکی هم نداشتم که سوابق هنری و فکری بی‌بدلیش او را برای انجام این کار در جایگاهی ممتاز و منحصر به فرد قرار داده است.

آن شب پرسشم را تازه تمام کرده بودم که او از جا برخاست، به طرف یکی از میزهای کارش رفت و از کشویی، که امروزه می‌دانم پر از دست‌نویس‌های چاپ‌نشده‌ی آثارش است، متنی را بیرون کشید و به دستم داد. به تواضع گفت: «بعضی از این حرف‌ها را این‌جا نوشته‌ام».

صد و چند صفحه بود. دست‌خط گلستان بود، مخاطبش سیمین دانشور و پاسخی بود به نامه‌ی از او.

بآن‌که تازه از راهی دور رسیده بودم، آن شب را تا نزدیکی‌های صبح به خواندن آن نامه گذراندم. برایم چون داستانی زیبا و گیرا و چون کتابی بکر و پربار بود. منتظر صبح بودم که پرسشم چرا مطلبی به این قوام و قدرت و اهمیت را هنوز به چاپ نرسانده. درعین‌حال، متوجه بودم چیزی از بیان نامه جا افتاده. جمله‌ی یا صفحه‌ی، نمی‌دانستم. روز بعد از صفحه یا صفحات گم‌شده‌ی دست‌نویس نامه پرسیدم. توضیح داد که نامه را در فروردین ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) نوشته و برای دانشور ارسال کرده است. گویا بار اول به دست مخاطب نرسیده بود. بار دوم به مدد دوست مشترکی که مسافر به ایران بود، نامه را فرستاد. پیش از ارسال از کپی‌ی که نزد خود داشت نسخه‌ی تدارک کرد و به سهو و لغزش، حدود بیست صفحه‌ی آخر نامه یا قاعدتاً در همان مغازه‌ی نسخه‌برداری جا ماند یا به اشتباه همراه با کپی این نامه برای دانشور ارسال شد. دانشور هم هرگز به نامه پاسخی نداد.

گلستان می‌گفت در همان اوان مهدی اخوان ثالث که میهمان منزلش بود در دفتر کارش نامه را دیده و خوانده بود و بر ضرورت چاپش اصرارها می‌کرد. می‌گفت درعین‌حال نگران احساسات سیمین دانشور هم بوده است. درعین‌حال، به لحنی نیم‌جدی می‌پرسید که آیا به‌راستی متن کامل نامه را همان یک‌شبه خوانده‌ام؟ می‌دانستم که بر خوب‌خواندن و دقت و تأمل در هر کلمه و عبارت در متن تأکید دارد. بارها شنیده بودم که می‌گفت در قرائت و قضاوت، باید از هرگونه تعجیل دوری جست. پس از چاپ «معمای هویدا» می‌گفت: «شاید باید دقت بیش‌تری می‌گذاشتی!» که البته نه‌تنها در مورد آن کتاب که همواره در مورد هر نوشته‌ی حکمی صادق است. جواب دادم که همه‌ی نامه را خوانده‌ام و از اهمیت و ضرورت چاپش گفتم.

اصرار و ابرام آن روزم البته مفید فایده‌یی نشد.

در دو سه سال بعد، گه‌گاه از نامه یاد می‌کردم و ضرورت چاپش را، حتی بدون آن صفحات گم‌شده، یادآور می‌شدم. گاه حتی احساس می‌کردم یادآوری‌هایم از مرز احساس گذشته و به سماجت بدل شده‌اند، تا این‌که چند هفته پیش قرار شد نامه همراه این چند کلمه به چاپ سپرده شود. به‌علاوه، گلستان، از سر لطف، موافقت کرد که نامه‌یی را که به من نوشته و در باب زمینه‌ی «نامه به سیمین» و مضمون صفحات گم‌شده‌اش مطالبی را روشن کرده در این کتاب درج کنم که نامه بلافاصله پس از متن «نامه به سیمین» آمده است.

از همان بار اولی که نامه را خواندم، اهمیت تاریخی‌اش، به چند علت، به گمانم، بدیهی بود. قبل از هر چیز هستاوردهای گلستان در عرصه‌های گوناگون در میان هنرمندان امروز ایران بی‌بدیل‌اند و او را در جایگاهی منحصربه‌فرد قرار داده‌اند. از فیلم و قصه تا نقد و نظر آثاری بدیع آفریده و تأثیری ماندگار به جا گذاشته. «همینگوی» و «فالکنر» را به ایرانیان معرفی کرده و مقالات و سخنرانی‌هایش از فضلی به‌راستی ستودنی حکایت می‌کنند. چاپ قریب‌الوقوع گوشه‌هایی از خاطراتش به گمانم نشان خواهد داد که دوران مهاجرتش هم سخت پربار بوده است.

زندگی خصوصی‌اش نیز ابعاد سخت مهم داشته و دارد. از آن جمله زندگی و کار مشترکش با فروغ است و وصف زیبای فروغ از این ربط و عشق مشترک. از سوی دیگر، دوستی‌های گلستان است با برخی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی و هنری زمان ما. اشاراتی گذرا به شمار محدودی از آنان را در «نامه به سیمین» سراغ می‌توان گرفت. در این میان، دوستی و حمایت گلستان از برخی نقاشان نوآور ایران اهمیتی ویژه دارد. او قدر آثار این نقاشان را اغلب سال‌ها پیش‌از آن‌که شهرتی پیدا کنند می‌شناخت. نوشته‌های گلستان در زمینه‌ی نقد نقاشی مصداق دیگری از گوهرشناسی و فرهیختگی در عرصه‌ی نقاشی‌اند.

در یک کلام، «نامه به سیمین» نه‌تنها گوشه‌هایی از زندگی و مروادات فکری گلستان و نسلی از روشنفکران و هنرمندان ایران را روشن می‌کند، بلکه بیش از هر چیز نقدی است ریشه‌ئی و جاندار بر سلوک آل‌احمد و آفت نوشته‌های «بی‌اندیشه» و

از «روی حس نابینا»ی او (ص ۷۵). در واقع، نزد گلستان زندگی انسان «به دیدن است و اندیشه»، (ص ۹۴) حال آن‌که به‌گمانش در آل‌احمد این میل به «فهم و فضل» تنگ نفس بود و علیل.

شهرت گلستان، از جمله، به صراحت کلام اوست. در این نامه دوباره تکرار می‌کند که «انعطاف نباید داشت در خیر و پاکی و گفتار راست» (ص ۹۲). از آن‌جا که او سال‌ها از محیط روشنفکری ایران دور بوده، از آن‌جا که حتی در دورانی که در ایران بود کم‌تر کسی را به خلوت انس خود راه می‌داد، و بالاخره پیچ‌ها و قصه‌های گوناگون در باب سلوک شخصی‌اش، صراحت کلامش، و قاطعیت نظرانش همه دست به دست هم داده و از او شخصی نیمه‌اسطوره‌ئی آفریده است. اهمیت «نامه به سیمین» از جمله در این است که انگار همه‌را دست کم چند صباحی، به خلوت ذهن و زبان گلستان می‌برد.

«نامه به سیمین» از چند جنبه‌ی دیگر نیز، به‌گمانم، از اهمیت و لذتی ویژه برخوردار است. گرچه گلستان بارها به تأکید و تکرار گفته و می‌گوید که: «قصدم تحول سبک و نوشتن "یک چیز دیگر" و ایجاد یک تحول ادبی، یک روال تازه و یک دسته چرت‌وپرت‌های بادکرده‌ی پرادعا نبود» (ص ۱۰۴). گرچه می‌گوید تنها می‌خواسته «به حد فهم و توانائی» اش «فضای هماهنگ منطقی برای حرف‌ها» یش بسازد (۱۰۴)، گرچه هر بار از زیبایی اثرش صحبت می‌کنم، به‌سرعت بحث را عوض می‌کند و حتی به‌تلویح و گاه به‌تصریح، نفس این بحث را بارد و بی‌معنی می‌داند، اما به‌گمانم امروزه قاعدتاً شکی نباید داشت که نثر گلستان در داستان‌هایش نه‌تنها از ایجاز و قوام و آهنگی زیبا و دقتی استثنائی برخوردارند، بلکه طنین خوش‌صدای ادبیات ایران و جهان را در سطر سطرشان سراغ می‌توان گرفت.

اصولاً گلستان در همه‌ی کارهای هنری خود کمال‌طلب است و کمال‌پسند. به تجربه دیده‌ام که پنج سالی است در نوشتن بخش‌هایی از خاطراتش تا چه اندازه تأمل و تدارک و بازنویسی می‌کند. بر اساس آن‌چه تاکنون از این یادداشت‌ها خوانده یا شنیده‌ام، گمان دارم که انتشارشان نقطه‌ی عطفی در خاطر نویسی در زبان فارسی خواهد بود. انگار او به هر نوع ادبی و روائی که رو می‌کند بدعت‌ها به جا می‌گذارد و آن نوع روایت به اعتبار مداخله‌ی او اعتلا می‌یابد.

این نوآوری و اعتلا را در «نامه به سیمین» هم مشاهده می‌توان کرد. گلستان توانسته در این نامه همان ایجاز و قدرت، همان قوام مطلبی و قدرت زبانی و بالاخره همان زیبایی ساختاری داستان‌هایش را بازیافتد. می‌دانیم که در سنت ادب ایران و اروپای سده‌های اخیر، نامه‌نگاری از شکل‌های ادبی مهم به شمار می‌آمد. از منشآت قائم‌مقام تا نامه‌های میما، ما نیز در فارسی، سنتی هرچند نحیف از نامه‌های ادبی داشته‌ایم. به گمان من «نامه به سیمین» به اعتبار غنای بافت زبانی، زیبایی ساختار روایی، صراحت و صلابت کلامی، و بالاخره نوآوری فکری و تاریخی‌اش چون قله‌یی رفیع در این سنت ماندگار خواهد شد.

البته امروزه دیگر می‌دانیم که ذهن و زبان پیوندی تنگاتنگ دارند. زبانی گویا و زیبا، و درعین‌حال موجز و متقن تنها همزاد و همراه ذهنی مستقل و خودبنیاد، جویا و کنج‌کاو می‌تواند بود. ذهنیت گلستان تجسم همان تفکر مستقل، جوینده، متکی به خود و شکاکی است که جوهر اصلی تجددش باید دانست. اما تجدد گلستان در آن واحد ایرانی و جهانی است. در میان هنرمندان ایران به گمانم می‌توان از این بابت همسنگ گلستان دانست. هرچه می‌تواند بیشتر از ما می‌خوانیم و قدر «بدایع و بدعت»‌های شعری‌اش را دقیق‌تر می‌شناسیم، ژرفنای شناختش از سنت شعری ایران و فرانسه را هم بیشتر درمی‌یابیم. در مورد گلستان هم هرچه بیشتر نوشته‌هایش را می‌خوانیم، ابعاد فضل و تأملات ایرانی / جهانی‌اش شگفت‌انگیزتر می‌نماید.

از این منظر، مهاجرت گلستان نیز معنایی متفاوت پیدا می‌کند. در جواب دانشور که گفته بود «کرم همین لجن هستم» و گلستان را، گویا، به خاطر مهاجرتش، نکوهیده بود، می‌گوید: «نه لجن را قبول دارم نه کرم‌بودن را». می‌گوید جغرافیا را نباید به زندان بدل کرد. ایران، به گمانش، «یک واحد جغرافیایی نیست. یک حالت فرهنگی است». درعین‌حال تأکید دارد که «چشم باز باید داشت و ذهن باز و آزاد». می‌گوید «فرهنگ در جغرافیا اسیر نمی‌ماند» (ص ۱۱۴). در پاسخ آنان که به‌سهل‌وسه‌و، سنت ایران را بی‌عیب می‌دانند و آن را یک‌سره می‌ستایند و نیز آن دسته که به سودای خلم «تجددخواهی» خط بطلانی بر این سنت می‌کشند و آن را می‌نکوهند، می‌گوید: «کسی که قدیم را بفهمد، جدید را حتماً می‌فهمد» و آن‌کس که «تازه‌ها را نمی‌فهمد»

قدیم را هم نفهمیده است» (ص ۱۵-۱۱۴). او به‌رغم ربع قرن مهاجرت، هنوز یک‌سره «ایرانی» است و در عین حال، ذر همان روزهایی که در دروس زندگی می‌کرد هم «مهاجر» بود و غذای روحش همان قدر غربی که ایرانی.

البته برخلاف سنت کسانی که ادعای کاذب فضل‌شان را گلستان در این نامه به نقد کشیده، فضل گلستان — و لاجرم نقدش — درباره‌ی ایران و غرب در سطح نمی‌چرخد و نمی‌ماند. در این زمینه، شاهد من، سوای نص آثارش، برخی تجربیات شخصی است. هر بار در این چند سال، پیرامون اشارتی گذرا در یکی از نوشته‌های سخنی به میان آمده که من نیز در آن زمینه اندک ورودی داشتم، دریافت‌ام که پشتوانه‌ی آن اشارت گلستان دریایی از خواننده‌ها و اندیشیده‌ها است که همه به مدد حافظه‌ی حیرت‌آورش در خدمت ذهن و زبان آگاه اوست. چه آن‌گاه که از شکسپیر می‌گوید و ماکیاوول و چه زمانی که به نقلی و رنسانس و دیگر ارکان تجدد اشاره می‌کند، ژرفنای معرفتش برخلاف «مذهب مختار» زمان، به مراتب بیش از پهنای آن است.

این همه البته به این معنی نیست که باید همه‌ی نظرات گلستان را در این نامه — یا در دیگر نوشته‌هایش — پذیرفت. از قضا او خود به قولی که طنین دکارت را در آن می‌توان شنید، سیمین دانشور، و حال ما خوانندگان نامه را، از پذیرفتن اندیشه‌های مألوف و مأنوس بر حذر می‌دارد. می‌گوید در همه‌کار باید همواره «غربال خود» را تکان دهیم. همه‌چیز و همه‌کس را به دیده‌ی نقادی و شکاکی بخوانیم و ببینیم، و هیچ فکر و هیچ کس را قدسی و بری از عیب ندانیم.

این‌گونه قدسی‌زدائی یکی از ارکان تجدد و نیز رکن اصلی فکر آزاد است. حتی گفته‌اند که از جمله شروط لازم برای پیدایش رمان، به‌سان یک نوع ادبی، است. در واقع نه‌تنها جوامع سنت‌زده که جوامع متجدد نیز از قدسی‌زدایی واهمه دارند. ثبات سنت فکری، طبقاتی و اجتماعی هر جامعه به ثبات و پایداری قدسی‌تشی باز بسته است. به گفته‌ی برخی از منتقدان — به‌ویژه آنان که به مکتب «فرمالیست» روسیه تعلق دارند — رسالت اصلی هنر همواره «آشنائی‌زدائی» (defamiliarization) از مألوفات است. به دیگر سخن، همان‌طور که امید و نوید ایدئولوژی‌ها، به‌ویژه آنان که از جنس توتالیتراند، ساده‌کردن و «آشنا» کردن پیچیدگی‌های جهان است، کار هنر،

درست در تقابل با این کارکرد ایدئولوژیک، وانمودن پیچیدگی‌ها و زیبایی‌های جهانی است که آشنا و پیش‌پافتاده و ساده‌اش می‌انگاشتیم. به گمانم، گلستان هم نیم‌قرنی است به قصه و فیلم، به نقد و نظر، و حتی به زندگی خصوصی خود دائم در کار «آشنائی‌زدائی» بوهه است. دقیقاً به همین خاطر نباید نظراتش را درنست بپذیریم. «غریب‌ال‌خود» را باید تکان دهیم. چه‌بسا که هریک از ما با گوشه‌هایی از نظرات تاریخی یا قضاوت‌های شخصی او مخالف باشیم. درواقع، به گمانم بهترین پاداشی که گلستان از «نامه به سپه‌مین» دریافت می‌تواند کرد، نه جلب موافقت ما با نظراتش که تشویق ما به بازاندیشی در مفروضات و مأنوساتمان است.

مطلق‌اندیشان و ساده‌انگاران، چون آل‌احمد، حکم صادر می‌کنند، خرقة می‌بخشند و اطاعت می‌طلبند، و قدسی‌دایانی چون گلستان، در عین صدور برخی احکام فرا می‌خوانند. گلستان از هرچه می‌نویسد، به هر شکل ادبی‌یی که توسل می‌جوید، و شاید مهم‌تر از همه، حتی از بافت و آهنگ خود زبان فارسی با ملاط همه‌ی این شکل‌ها و اندیشه‌ها، «آشنائی‌زدائی» می‌کند. چه آن‌گاه که در پیاب جلسه‌ی احضار ارواح می‌نویسد و چه هنگامی که به فال قهوه‌ی شگفت‌انگیزی اشاره می‌کند که شب قبل از مرگ فروغ شاهدش بوده، ناچارمان می‌کند که بی‌شک به سراغ برخی مفروضات پیشین خود برویم. برخی از داوری‌هایش در باب شخصیت‌های سیاسی و علمی زمان‌مان نیز به همین اندازه با «انتظارات» و «مأنوسات» ما تفاوت دارند و از این اشخاص به‌جد «آشنائی‌زدائی» می‌کند. ابایی ندارد که با همین ذهن نقاد و زبان پاک به سراغ شخصیت قدسی‌شده‌یی چون دکتر حسین فاطمی برود. او را «یک صادق قطب‌زاده قبل از قطب‌زاده» بخواند (ص ۳۲). درواقع، به گمان من، این ترغیب و تشویق خواننده به بازاندیشی و به تفکر را می‌توان جوهر اصلی زیبایی‌شناسی گلستان دانست. به نظر من، شاید به مجاز می‌توان گفت که در نیم‌قرن اخیر دو روایت گونه‌گون از «زیبائی‌شناسی هنر» در ایران پدیدار شده است. طیف وسیعی از روشنفکران، گاه به تبعیت از ژدانف روسی، زمانی به پروای مائوی چینی و گاه حتی به تأسی از سارتر فرانسوی وظیفه‌ی هنرمند «متعهد» یا «خلقی» یا «مترقی» یا «مردمی» را ارشاد خلق و تسهیل کار انقلاب می‌دانستند. مهم‌تر این‌که در کار هنری سبک را از محتوا جدا

می‌کردند و دومی را مهم‌تر از اولی می‌دانستند و می‌گفتند توده‌ی مردم پیچیدگی‌های سبکی را بر نمی‌تابند. انگار به تأسی از «مفتش بزرگ» داستایوسکی، معتقد بودند توده‌ها از آزادی گریزان‌اند. «قیم» و «ولی» و «حزب پیش‌رو» و «هنرمند متعهد» می‌طلبند و نیاز دارند تا جهان را به شکلی ساده برایشان تفهیم کند. راه و چاه را در همه‌کار از جمله در سیاست و اخلاق و دین نشان‌دهند و آنان را که گله‌ی سرگردان‌اند و بیش از هر چیز نیازمند نان، سرپرستی و هدایت کنند.

طرفه‌ان که این دسته «خلقی نویسانی» که به‌ظاهر به همدلی و حمایت از «رعیت» می‌نوشتند، دستگیر شده به سینه می‌زدند و نخبه‌گرایان «سبک‌گرا» چون گلستان را می‌نکوهند، در واقع سخت رعیت‌پرور و نخبه‌گرا بودند. مستتر در نگاه آنان به رابطه‌ی «هنرمند و خلق»، فرضیه‌ی حتمی ذهنی و تنبلی فکری توده‌ها و برتری و سروری هنرمندان بود. در «تواضع» خلقی‌شان، تکبری بنیادی و فلسفی نهفته بود. حاصل سیاسی این تکبر چیزی جز استبداد نیست.

در مقابل این روایت، به‌گمانم، می‌توان به زیبایی‌شناسی یک‌سره متفاوتی اشاره کرد که در شعر نیما، و در نثر و نقد و فیلم گلستان منادی‌اش بود. گاه مستتر و زمانی مؤکد در آثار و افکار گلستان این اصل اساسی بود که در هنر شکل و محتوا از یک‌دیگر تفکیک‌ناپذیرند و رسالت هنرمند به هنر خویش است و لاغیر و این رسالت هم در هنر اوست و هنرش در شخصیت و تشخیص او. می‌گفت هر حرف و تصویر را تنها به یک شکل می‌توان زد. کار هنرمند یافتن و کاربرد همان شکل است.

به گمان گلستان، مردم از قضا به‌راحتی نه تنها پیچیدگی‌های سبکی را درک می‌کنند بلکه می‌طلبند. می‌گفت اگر هنرمند به رسالت هنری خود عمل کند و «فضای هماهنگ برای حرف‌های خویش» بیابد و با کاربرد این فضا و با بروی‌گرداندن از آن فروتنی کاذبی که در پس تکبر و تفرعن «خلقی» نویسان نهفته در واقع به رسالت سیاسی خود نیز به بهترین وجهی عمل کرده است. به دیگر سخن، خواننده یا بیننده‌ی آثار گلستان همسنگ و همراه او است، نه «رعیت» او. در کنار گلستان به متن معنی می‌بخشد، و تالی صالح این استقلال فکری در قرائت متن، استقلال سیاسی در تعیین سرنوشت خویش است.

این مرد گفته است «کسی که قدیم را بفهمد جدید را حتماً می‌فهمد یا متعادل است بفهمد.» با برهان خلف می‌توانی گفت آن کس که تازه را نمی‌فهمد قدیم را هم نفهمیده است. آن‌هایی که تازه را نفهمیدند قدیم را نفهمیدند، پرت می‌گفتند. آن‌هایی که عاجزند از فهم سنت را به جای جست‌وجو، عادت را به جای فهم می‌گیرند. می‌دانند گیرکردگی میان لجن فرق دارد با ثابت قدم بودن. نمی‌دانند زیبایی جداست از زیور. می‌دانند زندگی را نمی‌شود چپاند در تابوت. تابوت جای زندگی نمی‌شود باشد، هرچند تابوت را به عطر و خلعت و کافور و شال ترمه بیارایی. زندگی بیرون از آن برهنه می‌رقصد – از متن کتاب

ISBN:978-964-8223-49-1



9 789648 223491